بخش چهارم

شاهنشاهی پارتیان

گفتار نخستِ بخشِ چهارم

تشکیل سلطنت در پارت

پارت تلفظ نوینِ پَرَتَوَ است که در زمان هخامنشی یک شهریارنشین (خشَترَپاو) بود. شهریاریِ پارت در زمان کورش بزرگ و کام‌بوجیه و سالهای آغازینِ سلطنتِ داریوش بزرگ در دست ویشت‌اَسپَه پدر داریوش بود. سرزمین پارت اکنون بخشی از آن در جنوب کشور تورکمستان و بخشی در شمالِ‌غربِ کشور افغانستان قرار دارد و اندکی از آن نیز در ایرانِ کنونی است که بخشی از شمال استان خراسان را تشکیل می‌دهد. این سرزمین در آن‌زمان در شرق به‌سُغد و مرغیانَه، در شمال‌شرق به‌خوارزم، در غرب به هیرکانیَه، و در جنوب به‌کرانهٔ شمالی کویر ایران می‌رسید.

در بیابانهای شمالیِ سرزمین پارت نیز قبایل ایرانیِ داهَه -شاخه‌ئی از سَکَه‌های تورانی- جاگیر بودند. نامِ سرزمینِ داهَه از دورانِ پارتیان به‌بعد داهِستان بوده. داهستان در سده‌های متأخرتر بر بخش کوچکی از سرزمین هیرکانیَه اطلاق شد، همان منطقه در گرگان که بعدها عربهای مسلط بر ایران دَهِستان گفتند و نوشتند سپس تبدیل به‌شهری شد و ایرانیها به‌غلط دِهِستان نامیدند.

همهٔ این سرزمینها اکنون بیرون از ایران است و بیشینهٔ کشور تورکمنستان را تشکیل می‌دهد و سده‌ها است که تورک‌نشین شده است.[1]

برای قبایلی که سرزمین پارت به‌آنها منسوب بوده، هم لفظ «پارتی» اطلاق می‌شده و هم لفظ «پهلوی». پارتی از «پَرَت‌آوَ» آمده و به‌معنای دورتر از آب است؛ و پهلوی از «پِهل‌آوَ» آمده و به‌معنای نزدیک به‌آب است.

در علت این دو نامِ مترادف، به‌یقین می‌توان گفت که پارتی‌ها و پهلوی‌ها دو بخشِ یک اتحادیه بوده‌اند که در زمانی در حوزهٔ رود اَتورک نشیمن داشته‌اند. این دو بخش از

---

۱. در دهه‌ها و سده‌های پس از فتوحات اسلامی که مرزهای شرقی و شمالیِ ایران‌زمین بی‌دفاع ماند، جماعات خزندهٔ تورک در نوبه‌هائی به‌درون این سرزمینها سرازیر شدند و با تاراندنِ ایرانیانْ ترکیبِ جمعیتی را برهم زدند که داستان درازی دارد. از اواخرِ سدهٔ چهارم هجری به‌بعد با خزشهای بزرگِ جماعاتِ تورک به‌درون این سرزمینها روندِ تورک‌نشین شدنشان نیز شتاب گرفت.

زمانی که پادشاهی پارت را تشکیل دادند به‌صورت یک اتحادیهٔ متماسک و ادغام‌شده درآمدند، و از آن پس هردو نام بر هردوشان اطلاق شد. از همین‌رو در زمان شاهنشاهی پارتیان، دو لفظ پارتی و پهلوی چنان در هم آمیختند که جدا کردنِ آنها از یکدیگر برای ما ناممکن است. در آینده در سرزمینهای درونیِ ایرانْ نامِ هردو را ـ عُمدَتًا ـ «پهلوی» گفتند، و گویشِ شمال‌شرقیِ ایرانی که به‌آنها منتسب می‌شد نیز «گویش پهلوی» نامیده می‌شد، که معنای دیگری «گویش پارتی» است. اکنون آن‌را ـ به‌غلط ـ «زبان پهلوی» نامند.

بنیان‌گذار سلطنت پارتیانْ بزرگ‌مردی به‌نام «اَرشک» بوده است. ارشک یک نامِ کهنِ ایرانی است؛ در خاندان هخامنشی نیز به‌این نام برمی‌خوریم، و در جای خود دیدیم که نام کوچک اَردَشَیر دوم هخامنشی که در سال ۴۰۴ پم به‌سلطنت رسید ارشک بود. ارشک را من، از این‌پس، به‌قاعده‌ئی که نزد تاریخ‌نگارانمان متداول شده است، «اشک» می‌نویسم.

اشک را چون جمع ببندیم اشکان می‌شود. اگر بخواهیم از سلطنت اشکِ نخست و اشکانِ پس از او نام ببریم، باید آن‌را «پادشاهی اشکان» بنامیم. تاریخ‌نویسانِ سنتیِ ما (مورخانِ عربی‌نگار) به‌گمانِ این‌که اشکان نیز همچون «ساسان» نام یک شخص بوده، نام پادشاهی اشکان را همچون پادشاهی ساسانی «پادشاهی اشکانی»، و جمعشان را «اشکانیان» نوشته‌اند. فردوسی نیز به‌تأسی از مورخانِ عربی‌نگارْ از این سلسله با نام اشکانیان یاد کرده و گفته «کنون ای سراینده فرتوت‌مرد، سوی گاه اشکانیان بازگرد». ولی تصریح کرده که «از ایشان به‌جز نام نشنیده‌ام؛ نه در نامهٔ خسروان دیده‌ام».

عبارت «اشکانی» را فردوسی به‌همان صورت غلطش از مورخان عربی‌نگار گرفته بوده و به‌همان گونه آورده است.

«اشکان» جمع «اشک» است، و «اشکانی» به‌معنای «منسوب به‌اشکان» است. ولی «اشکانیان» یک عبارت نادرست است. اگر بخواهیم امری را به‌این دولت منتسب کنیم باید به‌روالی که در زمان ساسانی معمول بوده از عبارت «پهلوی» استفاده کنیم، چنان‌که در انتساب امری به‌قبایل پارس گوئیم «پارسی». لفظ «پهلوی» در ایران قدیم رایج بوده؛ زبان اداریِ ایرانی دوران ساسانی، بمناسبت آن‌که از دستگاهداریِ (بوروکراسی) پارتیان استفاده می‌شده، در دستگاه ساسانی رواج یافته و با انتساب به‌دولت گذشته به‌عنوان «زبان پهلوی» از آن یاد شده است.

خاندانهای بسیاری با لقب پهلوی در ایران ساسانی می‌زیسته‌اند که به‌این قبیله‌ها

منتسب بوده‌اند. در شاهنامه نیز فردوسی آنها را «پهلوانی» نامیده است. طبری در تاریخش از شاهان پارتی با لقب پهلوی یاد کرده است. او به‌مناسبت درخواست بابک پور ساسان (پدر اَردَشَیر بابکان) از اردوان پنجم ـ آخرین شاهنشاه پارتی ـ برای به رسمیت شناختن سلطنت پسرش شاپور درپارس چنین نوشته است:

و کتبَ إلی أردوان البهلوي ملك الجبال و ما يتصل بها، يتضرع له و يسأله الإذن في تتويج سابور ابنه بتاج جوزهر: [ساسان] به‌اردوان پهلوی ـ پادشاه جبال و مناطق متصل به‌آن ـ نامه نوشته از او درخواستِ ملتماسه کرد که تاج گوزِهر را بر سر پسرِ او شاهپور نهد.[1]

چنان‌که در بخش گذشته دیدیم، اسکندر و جانشینانش شایستهٔ اداره کردنِ جهان پهناور هخامنشی نبودند. دیدیم که سلوکوس سلطنتش را در بابل تشکیل داد. او تا سال ۳۰۱ همهٔ رقیبانش در ایران را تارومار کرد، و پس از آن اناتولی را از دست رقیبانش بیرون کشید، و در حین عبور از تنگهٔ میان آسیا و اروپا بر دریای ایژه به‌قصد لشکرکشی به‌بیزانتیوم ترور شد.

گرچه سلوکوس توانسته بود که یک سلطنت نیم‌بند را در ایران تشکیل دهد ولی پس از او سلطنتی که به‌معنای واقعیِ سلطنتِ هِلِنی باشد در ایران بر سرِ کار نبود. پادگانهای سپاهیانِ یونانی در همه‌جای کشور مستقر بودند و از شهرها و آبادیها باج و خراج می‌ستاندند؛ ولی قدرت سیاسی در دست خودِ ایرانیان بود که زیرِ سلطهٔ پادگانهای سپاهیانِ یونانی بودند، و در هر شهر و ناحیه برای خودشان دار و دستگاهی داشتند و امارتهای محلیِ کهن را ـ در مقیاس کوچک ـ برای خودشان احیاء کرده بودند. از این نظر دوران سلوکیها را تاریخ سنتی ما «عهد مُلوکِ طوایف» نام داده‌اند که شکل پارسیش «بلوک‌شاهی» است. در هر بلوکی یک امیرِ خودمختارِ محلیِ ایرانی وجود داشت که باج‌گزارِ پادگان سلوکی بود.

در زمان سلوکیها جنگ داخلی کم و بیش به‌طور متوالی در همه‌جای ایران ادامه یافت و هر از چندی از سر گرفته شد. هم پادگانهای سلوکی بر سر تقسیم مناطق تاراج‌شدنیِ ایران در حال ستیز دائم به‌سر می‌بردند، و هم شاهکانِ ایرانی که زیر نظر این پادگانها بودند به‌طور دائم برسر توسعهٔ مناطق نفوذشان با یکدیگر نزاع می‌کردند.

اسکندر و جانشینانش چنان ضربهٔ سنگینی به‌تمدن ایرانی زده بودند که ایران در

---

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۳۸۹.

عهد سلوکی به‌اوضاع دوران کاوے‌های کهن و دورانِ ماقبل ماد برگشته بود، و حکومت‌گرانِ محلی به روال کاوے‌های عهد باستان هم رهبران دینی بودند و هم رهبران سیاسی. این‌را ضرورتِ زمان سبب شده بود، زیرا مردم مجبور بودند که پیرامون رهبرانِ مقبولی گرد آیند تا بتوانند در زیر پرچمِ آنها در برابر یونانیان ایستادگی و از هویت ایرانی‌شان پاس‌داری کنند. ولی وجودِ پادگانهای نیرومند یونانی مانع از آن بود که هیچ‌کدام از این رهبران بتواند به‌قدرت فائقه دست یابد و دیگرباره تشکیل سلطنت سراسری بدهد. کاری که این سلطنتهای کوچکِ محلی برای مردم کشور انجام می‌دادند آن بود که باجهای مردم را در حدی که هم برای مردم قابل تحمل باشد و هم برای پادگانهای باج‌گیرِ یونانیها پذیرفتی باشد گردآوری می‌کردند و به پادگانها تحویل می‌دادند. درنتیجه، اینها نزد مردم مقبولیت داشتند و یونانیها نیز سلطهٔ هرکدام از آنها را در منطقه‌ئی که بود به رسمیت می‌شناختند.

پیش از این دیدیم که سلوکوس پایتختش را از بابل به اَنتیوخِیَه (اَنتاکِیَه) انتقال داد. دور بودن مرکز اصلی قدرتِ سیاسیِ سلوکی از ایران از سلطهٔ سیاسی این سلطنت نیم‌بند در ایران به ویژه در سرزمینهای شرقی ایران‌زمین کاست.

پادگانهای مستقر در نقاط مختلف ایران روحیهٔ تمرکزناپذیری و اطاعت‌ناشناسی یونانی را همچنان حفظ کردند و هیچ‌گاه نتوانستند که یک سلطنتِ متمرکز و مسلطی را قبول کنند. از این نظر، سلطنت سلوکی عبارت از یک شبه‌اتحادیهٔ پادگانهای پراکنده بود که ضرورت زمان، یعنی لزوم اتکاء به‌یک مرکزِ قدرتِ برترِ نظامی، آنها را با پایتخت سلطنت سلوکی پیوند می‌داد؛ ولی هرکدام از پادگانها در منطقهٔ خویش از آزادی عمل برخوردار بود و می‌توانست با آزادی کامل هرچه که بخواهد برسر مردم منطقه درآوَرَد و آبادیهای سپهر خویش را هرجا که بتواند تاراج کند. تنها ارتباط این پادگانها با سلطنت سلوکی آن بود که درصدی از تاراجهائی که به‌عناوین گوناگون در ایران می‌کردند را برای اَنتاکِیَه می‌فرستادند.

با توجه به روحیه‌ئی که دربارهٔ این قوم سراغ داریم، و این روحیه را در زمان اسکندر و تا دو-سه دهه پس از او دیده‌ایم و می‌دانیم که اینان قومی نبودند که بتوانند متحد شوند و برادرانه در کنار همدیگر زندگی کنند و تاراجها را با توافق یکدیگر تقسیم کنند، حتم داریم که همیشه در حال ستیز با هم بر سر نواحی قابل تاراج و دست‌برد به‌سر می‌برده‌اند و با این کارهای نابخردانه آسایش را به‌کلی از مردم ایران سلب کرده بوده‌اند.

سودی که این ستیزه‌های قدرتِ یونانیانْ برای ایرانیان داشته آن بوده که چون اینها در ستیزه‌هاشان از ایرانیانِ مناطق خودشان استفاده می‌کرده‌اند و در فعالیتهای نظامی و درگیریهاشان ایرانیان را شرکت می‌داده‌اند مجبور بوده‌اند که نوعی آزادیِ نسبی به‌عناصر قدرت‌یافتهٔ خاندانهای حکومت‌گر بومی (ایرانی) بدهند؛ و درنتیجه، مراکزِ قدرتِ ایرانی که زیرِ سلطهٔ اینها بوده‌اند از آزادی عمل بیشتری برخوردار می‌شده‌اند. علاوه براین، ستیز پادگانها آنها را پیوسته تضعیف می‌کرد و راه را برای فعالیتهای بیشترِ ایرانیان برای رهاسازی خودشان از دست این مراکز تاراج و ستم و تجاوز بازتر می‌کرد.

در اثر همین ستیزه‌های پادگانی بود که پادگان باختریَه از آنتاکِیَه بُرید و یک سلطنت خودمختار در شرق فلاتِ ایران با مرکزیتِ بلخِ کنونی تشکیل شد. این سلطنت کوچک یونانی چون از این به‌بعد مجبور بود که برای بقای خودش از نیروی ایرانی استفاده کند، با همین قطعِ رابطه با مرکز قدرتِ سلوکیْ قدم نخست را برای از میان رفتنِ سلطهٔ یونانیان برشرق ایران‌زمین برداشت، و عناصر یونانی که در شرق ایران‌زمین جاگیر بودند به‌مرور زمان در میان ایرانیانِ باختریَه حل شدند.

آذربایجان که در دست قبیلهٔ آتَرپاتیکان و دارای سلطنت خودمختار بود همیشه از سلطهٔ سلوکیها بیرون بود. به‌مازندران و گیلان نیز هیچ‌گاه دست اسکندر و جانشینانش نرسید. مردم درنگیانَه (سیستان و زاوُلستان) نیز همین‌که سلوکوس مُرد یونانیان را بیرون کردند و سلطنت مستقل محلی تشکیل دادند که مرکزش در جای زرنجِ کنونی بود. مردم پارت نیز که از زمان درگذشت اسکندر دارای امارت خودمختار بودند از زمان مردنِ سلوکوس به‌تلاش رهاسازیِ منطقهٔ خودشان از ستم بیگانگان افتادند و به زودی سلطنت مستقل پارت را تشکیل دادند. پارس نیز در زمان سلوکیها دارای سلطنت مستقل بود، و پولهای (سکه‌های) بسیاری از آن زمان به‌دست آمده که شاه را در برابر آذرگاه نشان می‌دهد. اما خوزستان و همدان که به میان‌رودان چسپیده بودند زیر سلطهٔ نسبتًا کامل سلوکیها ماندند.

صنایع و بازرگانیِ ایران که با فروپاشی شاهنشاهی و تاراجهای یونانیان به ورشکستگی کشانده شده بود در زمان سلوکیها توانست که از زیر آوار بیرون آید و قد برافرازد.

به‌یاد داریم که ایران در زمان لشکرکشی اسکندر پیش‌رفته‌ترین کشور صنعتی و بازرگانی جهان بود. یونانیان با ثروتهای افسانه‌یی که از تاراج ایرانیان حاصل کرده بودند

زندگی بسیار پرتجملی را برای خودشان ترتیب دادند، و این زندگی نیاز به‌ابزارهای رفاهی داشت. این ابزارها را صنعتگران ایرانی می‌ساختند. ایرانیان خیلی زود توانستند که بخش بزرگی از اموالی که یونانیان از آنها تاراج کرده بودند را با فروش ساخته‌ها و کالاهای رفاهی به‌آنها به‌خودشان برگردانند. آنچه که از داراییهای ایران در زمان اسکندر به‌اروپا فرستاده شده بود، گرچه به‌نظر می‌رسید که از دست رفته است، ولی بخش بزرگی از همین اموال نیز در آینده در راه خرید ساخته‌های صنعتی و هنری به‌ایران و ایرانیان برگشت. یونانیانی که در ایران مانده بودند هرچه از راه باجگیریهاشان از ایرانیان می‌گرفتند مجبور بودند که با خرید کالاهای ایرانی به‌خودِ ایرانیان برگردانند.

درنتیجه، وقتی سلطنت پارتی تشکیل شد ایران ازنظر صنعتی و اقتصادی در میان کشورهای جهان در بهترین موقعیت بود، و کاروانهای بازرگانیِ ایرانیان نیز از مرزهای چین و هند تا دریای مدیترانه یکه‌تاز میدان بودند.

نخستین شاهان پارتی

تا زمانی که کاوشهای پژوهش‌گرانه و علمی در سرزمین پارت صورت نگرفته باشد، در نبودِ اسناد تاریخی، ما از مقدمات تشکیل دولت پارت در زمان سلوکیها آگاهیِ دقیق و درستی به‌دست نخواهیم آورد. در حال حاضر همین اندازه می‌دانیم که خانوادهٔ اشک از تیرهٔ پهلوی مستقر در پارت بود که از دیرزمان در آن سرزمین جاگیر بودند. نخستین شاه شناخته‌شدهٔ پارت **ارشک** (اشک) بود که در دههٔ ۲۶۰ پ‌م یک اتحادیهٔ نیرومندی از قبایل منطقه به وجود آورد. همین اتحادیه هستهٔ اصلی سلطنتی را تشکیل داد که به زودی تبدیل به‌یک پادشاهی شد و ایران را از دست پادگانهای غارت‌گرِ یونانی رهانید. به‌مناسبت این‌که اشک (ارشک) مؤسس این پادشاهی بود، بعدها همهٔ جانشینان او ـ به‌عنوان تبرک ـ لقب اشک برخویشتن نهادند، و از این لحاظ بود که شاهان این خاندان در تاریخ با نام **اشکان** (جمع اشک) شناخته شدند، و هرکدام از شاهان پارتی در عین حال که نامِ مشخصِ خودش را دارا بود لقب اَشک نیز داشت.

این اشک که بنیان‌گذار پادشاهی بود **اشکِ یَکُم** و شاهان بعدی نیز اشکانِ بعدی بودند (اشکِ دوم، اشکِ سوم، اشکِ ...).

اشک یَکم در تلاش برای گسترش قلمروش در شرق ایران‌زمین در پیکار با آریانِ قبایل تورَیا (توران) در ناحیه‌ئی میان سیردریا و آمودریا، یعنی در سرزمینی که اکنون بخش

میانی کشور اوزبکستان است، در سال ۲۴۸ پم به‌کشتن رفت.

ما در تاریخ داستانی‌مان بزرگ‌مردی به‌نام **آرش کمان‌گیر** داریم که برایمان یک نام آشنا و باتقدس و شخصیت فداکار و ایران‌پرست و الگوی ایرانیِ تمام‌عیار است. بنیان‌گذار شاهنشاهی پارت باید که همین آرشِ داستانهای تاریخیِ ما، و داستان کمان‌کشیِ او می‌بایست که در پیکار با قبایل بیابانهای نواحی شرقی سیردریا بوده باشد که می‌کوشیده‌اند خود را به‌درون سغد برسانند، و در این‌باره پائین‌تر هم اشاره‌ئی خواهیم داشت.

روی کار آمدن **تیرداد اول** که پس از اشک اول به‌سلطنت رسید با گرفتاریهای سلوکیها در شام و درگیریهای دو شاهِ مقدونیِ شام و مصر مصادف شد، و همین امر به‌تیرداد امکان داد که سلطنتی که اشک بنیاد نهاده بود را نیرومندتر کند. او در سال ۲۴۷ پم به‌سوی غرب پیش‌رَوی کرد و هیرَکانیَه و کرانهٔ شرقی دریای گرگان را به‌تصرف درآورد و تلاشهای اَنتاکِیَه برای بازیابی این سرزمینها را ناکاره ساخت. گزارشهای یونانیان خبر از جنگی می‌دهد که پس از این زمان در حوالی هیرَکانیَه میان تیرداد و سلوکوس کالینیکوس درگرفته و پادشاه سلوکی باشکست و تلفات بسیار به‌شام گریخته است.

شاهان بعدیِ پارت، **فَریّه‌پت** و **فرهاد اول** (۲۱۴- ۱۷۴پم) بودند که دوران سلطنتشان دوران تلاشهای مداوم و پی‌گیر در ادامهٔ نبرد با بیگانگانِ اشغال‌گر به‌هدف تشکیل یک دولت سراسری و تصفیهٔ ایران از عناصر بیگانه بود. اینها با پیکارهای مداومی که با پادگانهای یونانی داشتند ضمن قرارداد صلح پایداری استقلال خود را به‌شاه سلوکی قبولاندند. فرهاد یَکُم به‌دنبال تلاشهایش در آزادسازی ایران از دست متجاوزان یونانی، قلمروش را در غرب به‌شمال ایرانِ کنونی تا قزوین و همسایگی سلطنت مستقل آتَرپاتیکان رساند.

در همین زمان منطقهٔ اسپَه‌دانَه (اسپهان) در دست شاهکان خودمختار محلی بود که زیر سلطهٔ سلوکیها بودند، و حاکمیتهاشان چیزی شبیه حاکمیت کاوے‌های کهنِ ایرانی بود. پارس نیز چنین وضعیتی داشت.

مهرداد اَوَّل

مهرداد اول برادر فرهاد اول بود که در سال ۱۷۴ پم بنابر وصیت او و تصویب شورای کلانتران پارتی -موسوم به مهستان- بر جایش نشست.

یک‌سال پیش از این، انتیوخوس چهارم در اَنتاکِیَه به‌پادشاهی رسید و بی‌درنگ با بطلمیهای مصر درگیری یافت. در خلال پیکارهای او با بطلمیها در فلسطین شورشِ ضدِ یونانی برپا شد و این پادشاه را در داخل نیز درگیر کرد. در این اثناء در خوزستان نیز خیزش ضد یونانی به راه افتاد.

آنتیوخوس پس از آن‌که با شکست از مصر برگشت همهٔ خشمی که از این شکست در دل داشت را بر مردم بیچارهٔ اورشلیم خالی کرده شهر اورشلیم را تبدیل به‌کشتارگاه بزرگ و ویرانه کرد. این داستان را ویل‌دورانت چنین آورده است:

چون پوبیلیوس آنتیخیوس چهارم را از مصر بیرون کرد به اورشلیم خبر رسید که آنتیوخوس کشته شده است. یهودیان از شادی سر از پا نشناخته به ماموران او حمله برده و از اورشلیم اخراج شان کردند، رهبران طرفدار یونان را کشتند و معبد خود را از کراهت شیطان پاک کردند.

آنتیخیوس که نمرده بل مورد خفت قرار گرفته بود، بی پول و معتقد به این که یهودیان در لشکر کشی او به مصر خراب کاری و توطئه می کردند که یهودا را به بطالمه ملحق کنند، به اورشلیم تاخت، هزاران نفر زن و مرد یهودی را کشت، به معبد آنان بی‌حرمتی و آن را غارت کرد. منلائوس را دوباره به کار گماشت و فرمان داد که یهودیان را به زور یونانی کنند. او فرمان داد که معبد سلیمان را دوباره به زئوس هدیه کنند، به جای محراب قدیمی محرابی تازه بسازند و قربانیهای معمول را متروک و تنها خوک قربانی کنند.

اجرای سبت را ممنوع و ختنه کردن را جرم بزرگی اعلام کرد. در سراسر یهودا مذهب قدیم و آیین های آن ممنوع و مراسم یونانی با زور شمشیر تحمیل شد.

هر یهودی‌ئی که از خوردن گوشتِ خوک ابا می کرد یا کتاب مقدس به‌همراه داشت زندانی یا کشته می شد؛ و هر جا کتاب آسمانی پیدا می شد آن را می سوزانیدند.

به دستور او شهر اورشلیم را آتش زدند، دیوارهایش را خراب کردند و سکنه ی یهودی اش را به بردگی فروختند. مردم خارجی را در آن جا سکونت داد، بر کوه صهیون قلعهٔ جدیدی ساخت و پادگانی از سربازان خود را در آنجا گمارد تا به نام شاه حکومت کنند.[1]

این گزارش که ویل دیورانت دربارهٔ انتیوخوس در کتاب خویش آورده است، اگرچه

۱. ویل دورانت، یونان باستان، ۶۵۱.

مربوط به‌ایران نیست ولی در اینجا به‌عنوان شاهد دیگری از انسان‌ستیزی یونانیان آوردم تا بنگریم که یونانیان با اقوام زیر سلطه‌شان چه ستم‌گرانه رفتار می‌کرده و چه‌گونه درصدد نابود کردن کلیت فرهنگ مادی و معنوی آنها بوده‌اند، و مردم زیر سلطهٔ آنها چه ستمها و زجرها و دردهائی می‌دیده‌اند. او نه تنها معبد یهودان را تبدیل به‌بت‌خانهٔ یونانیان کرد بل‌که برای آن‌که نهایت تحقیر را دربارهٔ مردمِ اورشلیم انجام داده باشد فرمود تا در معبدشان خوک قربانی کنند که در دین یهود پلیدترین جانورِ روی زمین شمرده می‌شد. بعلاوه فرمود که مردم اورشلیم باید به زبان یونانی سخن بگویند تا یونانی شوند، و زبان خودشان را ممنوع اعلام داشت.

انتیوخوس پس از آن وارد میان‌رودان شد و از آنجا به‌خوزستان لشکر کشید (سال ۱۶۵) و آبادیهای خوزستان را تاراج کرد. او در این لشکرکشی معابد خوزیها (بومیان خوزستان) را تاراج کرد و با این کارش خشمِ مردمِ خوزستان بر یونانیان را دوچندان کرده عزم آنها را در همراهی با ایرانیان برای اخراج بیگانگانِ تاراج‌گر استوارتر ساخت.

یونانیان که جز تاراج کردن مردم منطقه هدفی نداشتند برای مقدسات مردم زیرِ سلطه هیچ احترامی قائل نبودند و غارت‌کردن معابد از کارهای مکررشان در ایران و منطقه به‌شمار می‌رفت. پیش از این نیز بارها معابد را تاراج کرده بودند و ازجملهٔ آنها تاراجِ معبد آناهیتَه در منطقهٔ همدان بود که در زمان اردوان اول به‌دست آنتیوخوس سوم سلوکی صورت گرفت.

یونانیان در مصر نیز هرچه می‌توانستند معابد کهن را به‌قصد بیرون‌آوردن دفینه‌ها ویران کرده به‌تباهی می‌کشاندند.

استرابو که در سال ۲۴ پ‌م به‌مصر رفته خبر از آن می‌دهد که معابد بسیاری را در مصر دیده که ویران افتاده بوده است. این ویرانیها عموماً در زمان جانشینان اسکندر انجام شده بوده و همچنان تا زمان استرابو ادامه داشته؛ زیرا گزارشهای یونانیان دربارهٔ دوران هخامنشی خبرهای ساختن یا نوسازی کردن معابد توسط شهریاران ایرانیِ مصر برای مصریان است؛ و این‌را از نوشته‌های خودِ مصریان باستان نیز در جای خود خواندیم.

اگرچه نویسندگان نوینِ غربی به‌سائقهٔ تعصب نژادی‌شان یونانیان پادگانهای ایرانی را متمدن دانسته و همواره کوشیده‌اند که معایب آنان را نهان دارند و تا توانند آنها را بستایند، ولی در لابه‌لای نوشته‌های آنها دهها گزارش از کارهای این مردم به‌دست داده شده که چهرهٔ حقیقی آنها را به‌ما نشان می‌دهد. مردان نیرومند این پادگانها همواره با

یکدیگر در جنگ بودند و همدیگر را کشتار می‌کردند. خشونتهائی در این جنگها و کشتارها به‌چشم می‌خورَد که در میان کمتر قومی از اقوام خاورمیانه دیده شده است.

خودِ اسکندر -چنان‌که پیشتر اشاره رفت- وقتی بیست ساله بود پدرش را به‌توسط عواملی ترور کرد و بر جایش به‌سلطنت نشست. این کار در موارد بسیاری در میان شهریارانِ سلوکی تکرار شد.

پسر یکی از شاهکان یونانی باختریَه (شرق افغانستانِ کنونی) بنام دیمیتریوس که در نیمهٔ نخست سدهٔ دوم پ‌م فرمان‌روایی می‌کرد برضدِ او شورید، پدر را در جنگ کشت و چرخهای ارابه‌اش را بر نعش او کشانده با خون او رنگین کرد و آن‌را به‌معرض نمایش نهاد. او حتّا لاشهٔ پدرش را در بیابان برای جانوران رها کرده از دفن کردنش جلوگیری کرد.[1]

سلطنت کوچک باختریَه -که چنین مردانی تشکیل داده بودند- در زمان مهرداد اول در میان چند مدعیِ متنازعِ یونانی پاره‌پاره شد، و پادگانهای کوچک یونانی در باختریَه به‌غایت تضعیف شدند. در این زمان که یونانیانِ باختریَه در نهایت ضعف بودند و دیگر توانِ حمایت از سرزمینهائی که مدتها در آن باج‌گیری و ستم کرده بودند را نداشتند، خطر بزرگی شرق ایران‌زمین را تهدید می‌کرد؛ و آن خطر جماعات بیابانیِ تورک بود که از بیابانهای شمال‌غربِ چینِ کنونی به‌سوی غرب در حال خزش بودند و تا کنار سیردریا (مرزهای شرقیِ اوزبکستان کنونی) رسیده بودند. آن قومِ ایرانی که در اوستا با نام **توریَا** و در اسناد داریوش بزرگ با نام «سَکَه هوم‌خوار» نامیده شده‌اند در این زمان از برابر این جماعاتِ خشن به‌این‌سوی سیردریا رانده شدند؛ و از آن‌پس در شرق سیردریا از اینها خبری نیست.

شرق ایران‌زمین به‌یک نیروی توان‌مند نیاز داشت که جلو خزش جماعات خزنده از بیابانهای مغولستان را بگیرد تا نتوانند خودشان را به‌درون مرزهای ایران‌زمین برساند. این جماعتهای بیابانی چنان خطرناک بودند که اگر به‌درون ایران راه می‌یافتند ممکن بود که کل تمدن خاورمیانه را مورد تهدید قرار دهند و همهٔ آنچه که در طول سده‌های درازی ساخته شده و از دست ویران‌گریهای اسکندر و جانشینانش رَسته بود نابود کنند (شبیه آنچه که نوادگان همین قوم در آینده به رهبری چنگیز و هولاکو با تمدن ایرانی کردند).

از آنجا که تاریخ برآن بود که از ایران و هویت ایرانی پاس‌داری کند، در این هنگامِ

---

۱. پیرنیا، ۲۲۲۳ به‌نقل از ژوستین.

بسیار حساسِ تاریخیْ شخصیتی همچون مهرداد اول در پارت به‌قدرت رسید.

مهرداد برای آن‌که امنیت مناطق شرقی ایران‌زمین را تأمین کند به‌سغد رفت و مراکز دفاعی پرتوانی در سرزمینهای میان آمودریا و سیردریا ایجاد کرد تا از خزشِ جماعات بیابانی از شرق جلوگیری شود.

از آنجا که مراکز قدرتِ نیمه‌جانِ یونانی باختریَه در همسایگی جنوبی این سرزمینها واقع شده بودند، مهرداد این احتمال را از نظر دور نمی‌داشت که یونانیان که در حقیقت دشمن تاریخی ایرانیان بودند با تورکانِ بیابانی که دشمن دیگر ایرانیان بودند دست به‌یکی کنند و در تلاش براندازی سلطنتِ پارت برآیند. احتمال دیگر این بود که تورکان بیابانی با استفاده از ضعف یونانیان به‌ناحیهٔ باختریَه بخزند. از این‌رو مهرداد لازم می‌دید که به‌عمر امارتهای یونانی در شرق ایران خاتمه دهد. او به‌همین منظور به‌باختریَه لشکر کشید و باختریَه و کابل و قندهار را به‌تصرف درآورده تا نواحی شمالیِ درهٔ پنجاب پیش رفت و پس از آن زاوُلستان و سیستان را ضمیمهٔ قلمروش کرد.

با این‌ترتیباتْ باختریَه و سغد و زاوُلستان و سیستان و کابلستان در قلمرو دولت پارت قرار گرفت. اکنون دولتی که مهرداد اول تشکیل داده بود از فراسوی غربیِ قزوین در کنار مرز آذربایجان شروع می‌شد، ری را شامل بود، و سرزمینهای کنونی تورکمنستان، اوزبکستان، تاجیکستان، افغانستان و شمال پاکستان را در بر می‌گرفت.

مهرداد پس از این اقداماتِ کامیابْ که به‌تشکیل ارتش نیرومندی انجامید توجهش را به‌آزادسازی و یک‌پارچه کردنِ سرزمینهای درونیِ ایران‌زمین داد، و در چندین لشکرکشیِ برنامه‌ریزی شده، آذربایجان و خوزستان و پارس و همدان را گرفت و سراسر ایران‌زمین را از دست پادگانهای باج‌گیر یونانی آزاد کرد و میان‌رودان را در چند لشکرکشی بزرگْ از دست سلوکیها بیرون کشیده مرزهای دولت پارتی را به‌فرات رساند.

در این میان مردم ارمنستان درصدد رهایی از دست اشغال‌گران یونانی برآمدند و از شاه ایران یاوری خواستند. به‌زودی مهرداد اول در پاسخ به‌خواستهای مردم ارمنستان که در شورش ضد یونانی بودند و کارگزاران سلوکی را بیرون رانده بودند، یک سرداری از خاندان سلطنتی به‌نام **وال‌اَرشک** را به‌عنوان شاه به‌ارمنستان فرستاد. به‌این‌ترتیب ارمنستان به‌عنوان یک کشورِ نوینِ خودمختار به‌سپهرِ شاهنشاهی برگشت.

وال‌اَرشک نخستین شاهِ ارمنستانِ خودمختار پس از ورچیده شدنِ سلطهٔ هلنی‌ها از آن سرزمین است. از این زمان و برای چهار سدهٔ آینده رسم چنان بود که شاهِ ارمنستان از

دربارِ ایران فرستاده شود و از خاندانِ شاهانِ پارتی باشد، و ارمنستان یک کشورِ دارای خودمختاریِ داخلی باشد.

مهرداد اول مردی بلندنظر و انسان‌دوست بود و خُلق وخو وآزادمنشی نیاگان ایرانیش را در خود داشت. او چندان انسان‌دوست بود که دربارهٔ فرزندانِ یونانیانی که آن‌همه جنایتها در ایران کرده بودند کینه‌ئی در دل نداشت، و برای آن‌که به‌جماعاتِ یونانیِ درونِ ایران بفهماند که آزادی زیستنشان تضمین است و هیچ خطری آنها را تهدید نمی‌کند، خود را یونانی‌دوست لقب داد و این لقب را بر سکه‌اش با عبارت یونانی «فیل هِلِن» نقش زد تا به‌هر خانه‌ئی برود و تک‌تکِ یونانیانِ جاگیر در ایران‌زمین از سوی او آسوده‌خاطر شوند و بدانند که دولتی که او تشکیل داده است با انسانها به‌مهر و بزرگواری رفتار می‌کند و کینه‌ئی از دشمنان دیروزینِ ایران در دل ندارد، و آنچه در گذشته از جنایتها به‌دست یونانیان در ایران انجام گرفته مربوط به‌گذشته است و ایرانیان می‌توانند که آن‌را از یاد ببرند.

سیاستِ این بزرگ‌مردِ تاریخِ ایران سیاستِ «ببخشای ولی فراموش مکن» بود.

این اقدام بزرگوارانه و مدبرانهٔ شاهنشاه ایرانْ که از خصلت ایرانیِ او برآمده بود اثر مثبتی به‌دنبال آورد و وفاداریِ مراکز قدرت یونانی پراکنده در گوشه و کنار کشور را نسبت به‌او تأمین نمود و عناصر یونانیِ درون ایران را به‌خدمتِ دولتِ او درآورد.

این اقدام او از سوئی نشان‌گر بزرگواری و گذشت‌کاریِ او نسبت به‌یونانیان بود که دیگر کم و بیش ایرانی شده بودند، و خِرَدِ سلیم حکم می‌کرد که نباید از آنها به‌خاطر زیاده‌رویها و ستمهای پدرانشان انتقام گرفت؛ و از سوی دیگر آگاهیِ ژرفِ او را نشان می‌داد که با به‌خدمت گرفتن تجربه‌های سپاهی‌گریِ یونانیان در دولت خودش از آنها در جهت برنامه‌های خودش بهره گرفت.

انتیوخوس ششمِ سلوکی در سال ۱۴۲ به‌امید تصرف دیگربارهٔ ایران و از میان برداشتن دولت پارت به‌میان‌رودان و غرب ایران لشکر کشید. تاریخ‌نگارانِ یونانی شمار سپاه او را در این لشکرکشی ۳۰۰ هزار مرد نوشته‌اند.[۱]

آنتیوخوس در حرکتِ بسیار سریعی سلوکیه و بابل را گرفته تاراج کرد و به‌سوی همدان به‌راه افتاد. مهرداد پسر خودش فرهاد را در سپاهِ بزرگی به‌پیکارِ او فرستاد.

فرهاد در زمستانِ آن‌سال در یک نبرد سرنوشت‌ساز با شاه سلوکی روبه‌رو شد و

---

۱. پیرنیا، ۲۲۳۶-۲۲۳۷، به‌نقل از ژوستین.

شکست بسیار سختی بر او وارد آورد، شاه سلوکی را در میدان نبرد کشت، و شمار بسیاری از سربازان و افسرانش را ازجمله برخی اعضای خاندانش را به‌اسارت گرفت. ولیِ‌عَهدِ او دیمیتریوس نیز در میان اسیرشدگان بود.

فرهاد نسبت به‌لاشهٔ شاه تجاوزگر سلوکی با بزرگواری رفتار کرد. او فرمود تا لاشه را با تشریفات به‌خاک بسپارند. نیز، او دختری از خانوادهٔ آنتیوخوس ششم را که اسیر شده بود به‌حرم شاهیِ خویش برده با او ازدواج کرد.

پیروزی بر سلوکیان نشان داد که انسان‌نوازی و بزرگ‌منشی این پادشاه سبب شده بوده که یونانیانِ درون ایران‌زمین به‌او گرایش یابند و در کنارش با همجنسان خودشان بجنگند. اگر جز این می‌بود، و اگر جماعاتِ یونانیِ درونِ ایران‌زمین به‌شاهِ سلوکی کمک می‌کردند، برای سپاهیان پارتی دشوار بود که ازپسِ دشمنانی برآید که از درون و بیرون با او در جنگ بودند.

مهرداد اول با اقدامات باتدبیرانه و پیکارهای دلاورانه‌اش سلطنتِ پهناور و نیرومندی را تشکیل داد که یک سویش سیردریا و درهٔ پنجاب و سوی دیگرش فرات بود، و علاوه بر میان‌رودان سراسر ایران‌زمین را در بر می‌گرفت. ارمنستان نیز در درون قلمرو مهرداد اول واقع می‌شد و یک شاه ایرانی از خاندان سلطنتی پارت برآن کشور سلطنت می‌کرد.

اگرچه مهرداد اول در تدبیر و اداره و تمدن‌سازی به‌پایهٔ کوروش بزرگ نمی‌رسید، ولی از این نظر که به‌سلطهٔ بیگانگان در ایران برای همیشه پایان داد و شاهنشاهی ایران را احیا کرد و یک دولت سراسری نیرومند را تشکیل داد؛ و از این نظر که جلو خطر خزش اقوام نیمه‌وحشی شرقی به‌درون سغد و فلات ایران را گرفت، شاید بتوان اهمیت او برای ایران در این برههٔ تاریخی را به‌اهمیت کوروش بزرگ در سدهٔ ششم پ‌م تشبیه کرد.

از آنجا که خودِ ما هنوز برای بازشناسی تاریخ پارت هیچ کاری انجام نداده‌ایم و همهٔ مراکز تمدنی زمان پارت هنوز در زیر زمین است و مورد کاوش و بررسی قرار نگرفته است، و منابع ما درشناخت دولت پارتی نوشته‌های غربیان است که گزارشهاشان دربارهٔ شاهنشاهان پارتی به‌مواردی منحصر می‌شود که در رابطه با سلطنتهای سلوکی و پس از آنها در رابطه با امپراتوری روم ذکر شده است، ما از ترتیباتی که این شاهنشاه بزرگ دراداره‌ٔ امورکشور انجام داد چندان آگاهی‌ئی نداریم؛ ولی به‌تحقیق توان گفت که ترتیباتی که برای چهار سدهٔ آینده در ایران حکم‌فرما بود توسط این بزرگ‌مردِ تاریخِ ایران پایه ریزی

شده بود.

فرهاد دوم

مهرداد اول در سال ۱۳۶ درگذشت و جایش را به‌فرزندش فرهاد دوم داد.

فرهاد درصدد برآمد که دستِ صلح و دوستی به‌سوی شاهان سلوکی دراز کند و به‌دوران خصومتها پایان دهد و امنیتِ باثباتی را در مرزهای غربیِ کشورِ شاهنشاهی برقرار بدارد. او برای این منظور یک هیأت صلح از بلندپایگانِ کشوری و لشکری را به‌اَنتاکِیَه فرستاد؛ ولی انتیوخوس هفتم که نخوتِ جاهلانه گرفته بودش و سلطنتِ پارتیان را به‌رسمیت نمی‌شناخت و ایران‌زمین را ملکِ یونانیان می‌شمرد که از اسکندر میراث برده‌اند، رئیس هیأتِ ایرانی را گرفت و میل در چشمش کشید و کور اش‌کرد، و بی‌آن‌که با اعضای هیأتْ مذاکراتی انجام دهد آنها را به‌ایران برگرداند. او که در ذهنیت یونانیش غرق بود به‌مشاورانش که به‌او مشورت دادند که دست دوستی شاهنشاه را واپس نزند ـابلهانه- پاسخ داد که ایرانیان غلامان ما استند، و شرم‌آور است که ما از پیکار با غلامان خودمان بترسیم یا بخواهیم که به‌آنها بهائی بدهیم و با آنان وارد پیمان صلح و دوستی شویم.

شاهنشاه ایران می‌خواست که درس انسانیت و آشتی به سلوکیان بدهد، و آنها همواره پیام جنگ می‌فرستادند. اینها که هنوز بینشِ کهنِ قبیله‌یی را رها نکرده بودند و خودشان را محور آفرینش و تمدن می‌پنداشتند مردمی نبودند که جز خودشیفتگی در فرهنگشان وجود داشته باشد. این منطقِ قبیله‌یی را وقتی در کنار منطق مهرداد اول می‌گذاریم که خودش را دوست‌دار یونانیان اعلان کرده آنها را در حقوق اجتماعی برابر با ایرانیان دانسته بود، به بزرگ‌منشی شاهان ایران و خودبزرگ‌بینی و تعصبِ نژادیِ متجاوزان یونانی پی می‌بریم. مردمی از آن‌سوی آبهای دریای اِژه آمده‌اند، کشوری را اشغال و تاراج کرده‌اند، قومِ بزرگی همچون قومِ ایرانی که روزگار درازی سروران محبوب جهان متمدن بوده‌اند را به زیرِ سلطه درآورده‌اند، و اکنون که این قوم می‌خواهد به‌خطِ جهان‌داری برگردد در نظر این متجاوزانِ یونانیْ غلام شمرده می‌شوند.

کدام انسان خردمندی است که بر این منطقِ منحط و فاسد نخندد و در این منطقْ تفکرِ تمدنی بیابد؟ در مقابل این منطق بنگریم به‌منطق شاهنشاه ایران که به رغم آن‌همه ستمها و تخریبهائی که یونانیان در ایران کرده بودند، فرزندانشان را مورد بخشایش قرار

داد بخشی از ملت بزرگ ایران دانست و خودش را دوست‌دار آنها اعلام کرد.

آنتیوخوس هفتم اقدام شاهنشاه به‌گسیلِ هیأتِ ایرانی با پیشنهاد صلح و دوستی را نشانهٔ ضعف دولتِ پارتی پنداشت، و تصمیم گرفت که به‌ایران لشکر بکشد و شکست خفت‌بار آنتیوخوس ششم را جبران کند.

چون آنتیوخوس ششم در زمستان از مهرداد شکست یافته کشته شده بود، آنتیوخوس هفتم فصل بهار را برای لشکرکشی انتخاب کرد و با سپاه بزرگی که شمارش را بیش از ۳۰۰ هزار مرد نوشته‌اند به‌میان‌رودان لشکر کشید. او با این سپاهِ انبوه که با خود داشت امیدوار بود که میان‌رودان و ایران را تسخیر کند.

سرنوشت آنتیوخوس هفتم که هچون همهٔ یونانیان می‌پنداشت که ایرانیان غلامان او استند نیز شبیه سرنوشت انتیوخوس ششم بود. او از فرهاد دوم شکست یافت و کشته شد، و پسرش سلوکوس به‌اسارت افتاد.

دیودور نوشته که همهٔ سربازان انتیوخوس در دشت نبرد جان سپردند.

فرهاد با لاشهٔ آنتیوخوس هفتم نیز بزرگوارانه رفتار کرد و فرمود تا آن‌را در تابوت سیمین (نقره) نهادند و به‌اَنتاکِیَه فرستادند.

در این میان دیمیتریوس که از زمان تجاوز و شکست پدرش آنتیوخوس ششم در پایتخت ایران در حالت نیمه‌اسارت می‌زیست به‌گونه‌ئی توانست که بگریزد و خودش را به‌اَنتاکِیَه برساند. شاید اسباب فرار او را خودِ شاهنشاه فراهم آورده بوده است؛ زیرا اطمینان داشته که سلوکیها پس از این دو شکستِ خفت‌بار و این تلفات بسیار سنگین، در آینده دیگر جرأت نخواهند کرد که به‌ایران لشکر بکشند؛ و چه بسا که فراری دادنِ و فرستادنش به‌اَنتاکِیَه به‌هدفِ آن بوده که او ادعای جانشینیِ پدرش و سلطنت اَنتاکِیَه کند و جنگ داخلی در میان سلوکیها به راه افتد و آنها را به‌خودشان مشغول بدارد.

چه بزرگواری‌ئی از این بیش را ما سراغ داریم که فرهاد با این متجاوزان کرد؟ رفتار این شاه را با رفتارهای همین کشته‌شدگان که دیروزها با ایرانیان کردند در نظر آوریم تا بدانیم که کدام‌یک از این دو طرف واقعًا متمدن‌تر بودند!

نمی‌شود که نوشته‌های غربیانِ تعصب‌گرا را خواند و به‌قضاوت آنها اکتفا نمود؛ بل‌که باید رفتارهای ایرانیان و یونانیان را در کنار هم نهاد و سنجید و آن‌گاه قضاوت کرد. تنها در چنین صورتی است که معلوم می‌شود این نویسندگان که عقدهٔ برتری جنس غربی در ذهن داشته‌اند و هنوز هم دارند و می‌کوشند تا نشان دهند که یونانیان از ایرانیان

متمدن‌تر بودند، تا چه‌اندازه درست می‌گویند!

رفتار اسکندر را با اَردَشیر چهارم به‌یاد آوریم. اَردَشیر چهارم به‌خاطر دفاع از حیثیت و هویت و موجودیت قومِ خودش به‌پا خاسته بود، ولی اسکندر با عوام‌فریبیِ خاصِ خودش این مرد بزرگ را آنچنان که دیدیم به‌مذلت افکند تا همهٔ ایرانیان را مرعوب سازد و از آن‌پس هیچ ایرانی‌ئی جرأت نکند دربارهٔ ضرورت حفظ هویت ایرانی بیندیشد یا اقدامی در این‌راه انجام دهد. رفتار اسکندر را با رفتار این شاهان ایرانی بسنجیم که نسبت به‌دشمنان ایران و ایرانی چنین رفتارهای جوان‌مردانه داشتند، تا به‌حقیقتِ قضاوت نویسندگان غربی پی بریم، و بدانیم که کدام‌یک از این دو قوم -ایرانیان و یونانیان- متمدن‌تر بودند.

آن‌همه وحشی‌گری که اسکندر با شهرهائی کرد را به‌یاد آوریم که به‌خاطر حیثیتِ قومیِ خودشان در برابر او مقاومت می‌ورزیدند و نمی‌خواستند که به‌تاراجِ سپاهیان او درآیند و مردمشان بردهٔ متجاوزان شوند، و آن‌گاه بدانیم که کدام‌یک از یونانیان و ایرانیان متمدن‌تر بودند. رفتاری که اسکندر با شهرهای یونان همچون شهرِ تِبِس کرد را به‌یاد آوریم، و در همهٔ تاریخ بنگریم تا ببینیم که در تمام طول شاهنشاهی ایران حتّا یک مورد مشابه آن نیز از طرف شاهنشاهان ایران سر نزده است (و این‌را نوشته‌های یونانیان و رومیان تأیید می‌کند)، و آن‌گاه بدانیم که کدام‌یک از ایرانیان و یونانیان متمدن‌تر بودند.

رفتار اسکندر را با مردم بی‌دفاع هرات به‌یاد آوریم که از بیم او به‌جنگلها پناه برده بودند و هیچ جنگی هم با او نداشتند، ولی او جنگل را به‌آتش کشید و همهٔ آنها را از زن و مرد و کودک و پیر، زنده‌زنده در آتش سوزاند، تا بدانیم که کدام‌یک از این دو قومْ متمدن‌تر بودند.

ادعای خدایی اسکندر و جانشینانش از جمله همین شاهانِ سلوکی را به‌یاد آوریم و آنها را با شاهنشاهان ایران مقایسه کنیم تا بدانیم که کدام‌یک از این دو قوم متمدن‌تر بودند.

پدرکُشی در میان یونانیان یک امر معمولی بود که بارها به‌پیش می‌آمد؛ ولی در ایران یک امر کاملاً ناشناخته بود.

هرودوت تصریح کرده است که هیچ‌گاه اتفاق نه‌افتاده که کسی بشنود که یک ایرانی پدر یا مادر خودش را کشته باشد.[1]

---

۱. هرودوت، ۱/ ۱۳۷.

معیار متمدن‌تر بودنِ یونیان از ایرانیان را غربیان در این می‌دانند که در یونان کسانی یافت شدند که اندیشه‌هاشان را نوشتند و به‌یادگار نهادند، ولی در ایران این امر کمتر اتفاق می‌افتاد. به‌همین‌سبب یونانیان کسانی همچون سقراط و افلاطون و ارسطو و دیگران را داشتند ولی ایرانیان چنین کسانی را نداشتند. دیگر آن‌که یونانیان نمایش‌نامه‌نویس و بازیهای نمایشیِ ویژهٔ خودشان را داشتند ولی ایرانیان دارای چنین نویسندگانی نبودند زیرا هیچ کتابی در این زمینه‌ها از آنها به‌ما نرسیده است. نویسندگانِ غربی با ملاک قرار دادن چنین معیارهائی می‌خواهند القا کنند که یونانیان در آن‌زمان از ایرانیان متمدن‌تر بودند.

ولی ما می‌خواهیم بپرسیم که آیا آنچه یونانیان ثبت و ضبط کردند تراوشِ فکریِ خود آنها بود یا آنها این دانسته‌ها را از جاهای دیگر گرفته و آموخته بودند؟ آیا تمدن یونانی بر ویرانه‌های یک تمدن دیگری (تمدن مصری) در همان سرزمینِ یونان بنا شد یا این‌که بر خلأ بنا شد؟ آیا هراکلیتوس که یکی از آغازگران مکتبهای فکری یونانی به‌شمار می‌رود ارائهٔ افکار بلندش را در زمانی شروع نکرد که در درون مرزهای شاهنشاهیِ ایران می‌زیست، و آیا او با ایران و افکار ایرانیان آشنا نبود؟ افکاری که او در یونان ارائه کرد و برای یونانیان تازگی داشت شمه‌ئی از طرز تفکری نبود که از ایرانیان آموخته بود؟ مگر پیتاگوراس (فیثاغورث) برای تحصیل ریاضیات و حکمت به‌بابل نرفت و مگر او نبود که در بازگشت به‌یونان افکار بلندی را ارائه می‌کرد که از آئین انسان‌ساز زرتشت آموخته بود و یونانیان می‌گفتند که او نزد مغان شاگردی کرده و این «بدعتها» را از مغان فراگرفته است، و او را به‌خاطر افکاری که بیان می‌داشت تکفیر و محکوم به‌مرگ کردند؟ آیا بسیاری از متفکران یونانیِ سده‌های ششم و پنجم برای اخذ علوم به‌کَلدَه و ایران مسافرت نکرده بودند؟ آیا گزینوفون که یکی از فیلسوفانِ نام‌دار زمانِ هخامنشی در یونان بود مدتها در خدمت ارتش ایران نبود و زندگیش را از راه مزدهائی تأمین نمی‌کرد که دولت ایران به‌او می‌پرداخت؟ آیا سقراط و افلاطون از افکار کلدانی و مصری و ایرانی بهره نبرده بودند؟ آیا ارسطو مدتی از عمرش را در درون مرزهای کشور هخامنشی یعنی در اناتولی به‌سر نبرده بود و با اندیشهٔ ایرانیان آشنایی نیافته بود؟ آیا تألیفات ریاضی و اخترشناسی و پزشکیِ بابل که اسکندر بربارِ شتر کرده برای ارسطو فرستاد نبود که ارسطو و شاگردانش را به‌چنان مقام علمی‌ئی رساند که کسب کردند؟

آیا قومی که سلطنتی همچون شاهنشاهی هخامنشی تشکیل داده بودند که مزدورانِ

یونانیْ همواره به‌دهها هزار در خدمتش بودند بیشتر تمدن داشتند یا این یونانیان که در خدمت آنها بودند و از خیرات آنها زندگی می‌گذراندند؟

آیا جلوهٔ اصلیِ تمدن بشری ادبیات و علومِ مکتوب است و دیگر هیچ؟ اگر چنین است پس یونیانیان به روزگار خودشان از همهٔ مردم خاورمیانه متمدن‌تر بودند.

ولی تمدنِ بشری چندین عنصر دیگر نیز دارد که دین، نظام سیاسی، تشکیلات اداری و قضایی و نظامی، و نیز شهرسازی و جز آنها از آن‌جمله است.

آیا باورهای دینیِ ایرانیان انسان‌سازتر بود یا دین یونانیان که کلیتش مبتنی برخرافات بود؟ آیا نظام سیاسی و تشکیلات اداری و سازمان قضاییِ ایران در آن روزگار برای بشریت کارآمدتر بود یا نظام کدخداییِ موسوم به‌دموکراسیِ یونانی و سازمان قضایی یونان که به‌دست داوران رشوه‌خوار می‌چرخید؟ اگر راه و جاده و شهرسازی را نشانهٔ تمدن بدانیم، آیا آنچه در ایران بود پیش‌رفته بود یا آنچه در یونان بود؟

آیا می‌توان صنایعِ یونان را در آن روزگار با صنایعِ پیش‌رفتهٔ ایران مقایسه کرد؟ در اینجا است که معلوم می‌شود تمدنِ کدام‌یک از این دو طرف پیش‌رفته‌تر بوده است.

اگر بخواهیم سازمان و تشکیلاتِ سیاسی و اداری دوران پارتیان نیز با مشابهش در نزد سلوکیان و سپس رومیان مقایسه کنیم، خواهیم دید که آنچه ایرانیان داشتند به‌مراتب کارآمدتر از چیزی بود که نزد سلوکیان و رومیان وجود داشت، و همین سازمان و تشکیلات بود که دولت پارتیان را چهارصد سال بر سرِ پا و در انسجام و اقتدار نگاه داشت.

آیا نویسندگان غربی که همواره می‌خواهند القاء کنند که تمدنِ یونان در آن روزگار از تمدن ایرانی پیش‌رفته‌تر بود هیچ‌گاه نمی‌خواسته‌اند مقایسه‌ئی میان تمدن ایرانی و تمدن غربیِ آن روزگار انجام دهند؟ یا پنداشته‌اند که کافی است تا گزافه‌گوییهای یونانیان کهن را تکرار کنند که خودشان را تنها قوم متمدن جهان می‌پنداشتند و دیگران هر قومی که بودند را، حتّا قوم مصری و کلدانی و ایرانی را «بربر» (بی‌زبان و وحشی) لقب می‌دادند؟

البته هر انسانی حق دارد که خودش را محور آفرینش و گلِ سرسبدِ تمدن معرفی کند. ولی سخن دربارهٔ کسانی است که اکنون مطلب می‌نویسند و ادعا می‌کنند که بی‌طرف‌اند، ولی چشمشان را بر روی حقیقت می‌بندند و سخنان یونانیانِ دیرینه را تکرار می‌کنند، و باز هم اصرار دارند که غربیها از ایرانیانِ عهد هخامنشی و پارتی متمدن‌تر بودند. تلاش اینها بر آن است که یونان را محور تمدن قلمداد کنند تا به‌اینجا برسند که تمدن امروز غربی دنبالهٔ همان تمدنی است که از یونان آغاز شده است و از کل تمدن بشری جدا و قائم به‌ذات

است؛ و تمدن شرقی نه می‌توانسته است و نه می‌تواند که به‌پایهٔ تمدن غربی برسد.

به موضوع تلاشهای تجاوزکارانهٔ سلوکیها نسبت به‌ایران برگردیم.

پس از شکستِ یادشده که آخرین جنگ سلوکیها با ایرانیان، و در حقیقتْ آخرین تلاش یونانیان برای اشغالِ دیگربارهٔ ایران بود، دولت سلوکی پس از این شکستِ بزرگ و کشته شدن شاهِ تجاوزگرش، از بیم آن‌که شاهنشاه تصمیم به‌لشکرکشی به‌شام و اناتولی بگیرد هیأتی را به‌ایران فرستاد و خواهانِ انعقادِ پیمانِ صلح و دوستیِ دو دولت شد. ولی همین دولت در آن اواخر دستِ دوستی شاه ایران را واپس زده بود و حتّا سفیر صلحِ ایران را کور و ناقص کرده به‌ایران بازفرستاده بود. فرهاد دوم برای این‌که پاسخ مناسبی به‌هیأت سفارتیِ سلوکی داده باشد آنان‌را به‌نزد آن سفیر ایرانی برد که به‌فرمانِ شاه سلوکی کورکرده شده بود؛ و گفت: «به‌این مرد بنگرید و پاسخِ ما را دریافت کنید و برای پادشاهتان ببرید».[1]

شاهنشاه ایران این سخن را زمانی می‌گفت و پیشنهاد صلح شاهِ اَنتاکِیَه را زمانی واپس می‌زد که دولت ایران در اوج قدرت بود، و شاهنشاه اطمینان داشت که دولت سلوکی دیگر هیچ‌گاه توان تجاوز به‌مرزهای شاهنشاهی ایران را نخواهد داشت. او اکنون در این اندیشه بود که بقیهٔ سرزمینهای شاهنشاهی هخامنشی در آسیا را نیز از دست سلوکیان بیرون بکشد و آنها را به‌دیار خودشان برگردانَد تا خطرشان برای همیشه از منطقه دور شود و خاورمیانه به‌دورانِ آرامشِ پیش از دوران هِلِنیها برگردد.

ولی روزگار به‌او فرصت نداد تا به‌این برنامه جامهٔ عمل بپوشانَد. درست در زمانی که او درصدد لشکرکشی به‌شام بود قبایل سکایی در سرزمینهای شرقی کشور دست به‌اغتشاشاتی زدند، و او مجبور شد که به‌سرکوبی آنها بشتابد.

این سَکَه‌ها ایرانیانی بودند که در آن اواخر در خزشهای بزرگ تورکان از نواحی سیردریا به‌درون فلات ایران رانده شده بودند، و تلاش می‌کردند که زمینی را برای خودشان در سغد یا اطراف آمودریا بگیرند. چنین تلاشی طبیعتًا همراه با بروز ناامنیهای شدیدی بود که از جانب آنها انجام می‌گرفت.

ما از رخدادهای ناشی از تلاشهای سَکَه‌ها و درگیریهای فرهاد دوم با آنها و نتایج این درگیریها آگاهیِ دقیق نداریم، و همین اندازه می‌دانیم که فرهاد در پیکار با سَکَه‌ها در جائی از شمال افغانستان کنونی به‌کشتن رفت (سال۱۲۷ پ‌م). برنامهٔ بزرگِ پاک‌سازی

---

۱. پیرنیا، ۲۲۴۳، به‌نقل از دیودور.

آسیا از یونانیان نیز با به‌او به‌گور رفت، و دولت سلوکی نجات یافت تا درآینده جایش را به رومیان دهد که بخش غربی خاورمیانه را به‌اشغال درآوردند.

در این زمانها جماعاتی از سکَه‌ها در شمال افغانستان کنونی در زمینهائی جاگیر شدند که منسوب به‌خودشان کردند و تخارستان نامیدند (منسوب به‌قبایل تخار)، و جماعات بزرگی از آنها نیز در ادامهٔ مهاجرتشان به‌حوضهٔ پربرکتِ رود هیرمند و سرزمین درنگیانَه رسیدند، و در آینده این سرزمینها را به‌نام خودشان «سکستان» و «زاوُلستان» کردند. نوار باریکی از این سرزمینها اکنون در کشور ایرانِ کنونی و بخش عمده‌اش در کشور افغانستان است. جماعاتی از سکه‌ها نیز در این رهگذر به‌شمال بلوچستانِ پاکستان کنونی در سرزمینهای کویته و خُزدار (خُضدار) رسیدند و سرزمین را به‌نام خودشان «توران» نامیدند. همهٔ اینها شاخه‌های گوناگونْ ایرانیان سکایی بودند که در اسناد داریوش بزرگ با نام «سَکَه هوم‌خوار» از آنها یاد شده است. اینها مَزدایَسن نبودند بل‌که دین کهن میترَیَسنَه (مهرپرستی) داشتند، و این دین را برای سده‌های آینده نیز حفظ کردند. سرزمینهای اصلیِ اینها در شرق سیردریا نیز تا این زمان به‌اشغال جماعات خزندهٔ تورک درآمده بود. اما این سرزمینها نزد ایرانیان سغد برای همیشه و در زمان ساسانی تا چند سده پس از آن تا دوران سامانی نام سرزمین **توران** را حفظ کرد؛ و ایرانیانِ سغد و باختریه تورکانی که جانشین بومیان شده بودند را تورانی نامیدند (یعنی مردم سرزمین توران).[1] بر همین اساس بود که رخدادهای تاریخی‌ئی که روزگاری در این سرزمینها رخ داده بود -و در بخش گذشته ضمن سخن از اساطیر ایرانی خواندیم- حتّا در شاهنامه فردوسی به‌جنگهای میان ایرانیان و تورکان تبدیل شد، زیرا می‌پنداشتند که ساکنانِ سرزمین توران همیشه تورک بوده‌اند. بر اساس همین دیدگاه بود که حتّا قهرمان نام‌دار توران در دوران باستان که نامش **اَپَراَسپِیَه** و خالصًا آریایی بود تبدیل به افراسیابِ تورک شد، و در داستانهای شاهنامه می‌خوانیم که افراسیابْ شاه تورکان بود.

---

۱. درست همان‌گونه که ایرانیانْ اناتولی را در زمان خلافت عثمانی نیز «کشور روم» و تورکان عثمانی را «رومیان» می‌نامیدند. صفتی که پیشترها به‌مولوی رومی دادند نیز از همینجا آمد، و این در حالی بود که او در سرزمینی می‌زیست که از چندسده پیش از آن به‌اشغال تورکان درآمده بود و حاکمانش نیز تورکانی بودند که زبان و فرهنگ ایرانی گرفته نامهای کےقباد و کےکاووس را برخود می‌نهادند.

اردوان اول و مهرداد بزرگ

پس از فرهاد دوم، عمویش اردوان پسرِ فَرِیّه‌پِت توسط مهستان به‌سلطنت برگزیده شد. اردوان بی‌درنگ به تخارستان (اکنون میانهٔ شمالی افغانستان) لشکر کشید تا سکه‌های تازه‌وارد که در منطقه آشوب و ناامنی ایجاک کرده بودند را سرکوب کند. اما او نیز در جنگ با سَکَه‌ها به‌کشتن رفت.

پس از او مهرداد دوم به‌عنوان نهمین اشک به‌سلطنت رسید.

مهرداد دوم با سَکَه‌ها روابط مسالمت‌آمیز برقرار کرد، و با آرامش خاطر به‌تحکیم مرزهای شرقی کشور پرداخت، جماعات خزندهٔ تورک را از اطراف سیردریا واپس زد، و تا نواحی غربیِ سلسله کوههای هیمالایا در تاجیکستانِ کنونی به‌پیش رفت، و امنیت مرزهای شرقی کشور را به‌حکیمانه‌ترین شیوه تأمین کرد.

همهٔ این مشکلات که سکه‌های رانده شده از برابر خزشهای بزرگ تورکان برای کشور ایجاد کردند برنامهٔ پاک‌سازی سرزمینهای کشور هخامنشی از متجاوزان اروپایی که مهرداد اول آغاز کرده بود را متوقف کرد.

مهرداد دوم (مهردادِ بزرگ) یک شاه باتدبیر و توانا و مردم‌نواز بود. او از سال ۱۲۴ تا ۷۶ پ‌م برای ۴۸ سال سلطنت کرد و اقتدار ایران را تحکیم بخشید و با تدابیر ویژه‌اش ارتش ایران را بسیار نیرومند ساخت و ثبات را به‌شایسته‌ترین گونهٔ ممکن در مرزهای کشور برقرار نگاه داشته ایران‌زمین را به‌سوی شکوهِ هرچه بیشتر به‌پیش برد.

شاید بتوانیم این شاهنشاهِ پارتی را از نظر قدرت و تدبیر و بزرگ‌منشی و انسان‌دوستی با داریوش بزرگ مقایسه کنیم.